

بینش آذرخشی در فرهنگ ایران

کسی در فرهنگ سیاسی ایران
حقانیت به حکومت کردن می یافت
که « بینش آذرخشی » داشته باشد

چرا هوشنگ و جمشید و کاوه
در شاهنامه ، « آهنگر » شده اند ؟

« آسن خرد » = آینه خرد
آهن = ayanha = ayanh = سنگ = athang = آینه

در شاهنامه میآید که هوشنگ ، آهنگر بود . کاربرد این واژه بدین
معنا و در این راستا ، تحریف و مسخسازی محتویات فرهنگ ایران ،
بوسیله موبدان زرتشتی است . « آهن » ، هنوز در بسیاری از

زبانها وگوشها « آسن » گفته میشود، و « آسن »، درحقیقت به « سنگ = athange = اسنگ » گفته میشود است . و « سنگ » ، مانند « سیم = اسیم » و « یوغ » و « گواز »... معنای « نخستین پیوند و عشق در بن » را داشت. ابروبرق هم در بندهش ، سنگند (پیدایش آذرخش = سنگ ، از ابرسیاه = سنگ) . هوشنگ ، که بنیاد گذار جشن سده است ، شخصی جز « بهمن »، « بن آفریننده هستی در ژرف هر چیزی » نیست ، که آتش فروز است . بهمن ، اینهمانی با « آسن خرد = خرد سنگی = خردهمافرینی و هماندیشی » دارد. بهمن ، اصل امتزاج یا اتصال یا پیوند دادن (ا سنگ ساختن = اسیم ساختن ، سیمان شدن ، سیم میان چیزها شدن) همه مردمان و همه گوناگونیهها و اصداد است . آسن خرد ، خردی است که بن پیوند یابی همه جهان هستی است . در کردی به مهرگیاه ، « هه سن به گی » گفته میشود .

هه سن = سنگ + به گی = بغ (سنگ خدا = آینه خدا = آهن خدا) . چون مهرگیاه، «هماغوشی بهرام و سیمرخ = بهروز و صنم» است و اژه « حسن » در عربی نیز ، معرب همین « آسن = هه سن » است (نگاهی به معانی حَسَن ، در لغت نامه دهخدا افکنده شود تا مسئله روشن گردد) . آسن خرد ، خردیست که از پیوند ارتا (سیمرخ) و بهرام، در بن انسان و جهان و زمان (سر = سریره) ، سرچشمه میگیرد . آسن خرد ، خردیست که مستقیماً از بن آفریننده هستی ، در هر جانی و هر انسانی ، میزهد و میتراود . در هر انسانی ، آسن خرد هست ، و هر کسی ، فقط باید گوش به آسن خرد خود (بهمن + ارتا = بهمن و هما) بدهد .

« خار » ، به سنگ (سنگ خارا) هم گفته میشود . از اینرو در کردی ، به آهنگر (ناسن گر) ، خاله ، گفته میشود . و « خالو » در برهان قاطع ، به « سورنا » که « شه نای » گفته میشود و « خالم » که همان « خال » است به « مار » گفته میشود . شه نای ، نای سیمرخ است ، چون شاه ، نام سیمرخست . تصاویر به هم زدن سنگ در دیدن مار در داستان هوشنگ ، در پیوند با این واژه ها روشن میگردد .

درواقع آهن **ayanh** و سنگ و آینه یک نام بوده اند .
در سانسکریت نیز « سنگ » ، ابزار بادی موسیقی است ، و
در تحفه حکیم موعمن ، سنگ ، به شاخ حیوانات گفته شده است که
ابزار بادی موسیقی هم هست . به عبارت دیگر سنگ = اسن =
خار = خال (نای) ، اصل زاینده گی شمردن میشدند . هوشنگ که
بهمن باشد ، همان « آسن خرد » است . تبدیل کردن هوشنگ به
آهنگری که ابزار جنگ میسازد ، وارونه سازی « گوهر بهمن »
است ، که ضدخشم و قهر و تجاوز گریست .

همینسان موبدان ، در داستان جمشید در شاهنامه ، دست برده
اند . نخستین کار جمشید نیز، آهنگر یست ، چون خردش ، « آسن
خرد = خرد آهنی = خرد سنگی = خرد آئینه ای » ، خردیست که
از بُن پیوند هستی ، از خرد مینوی و بهمنی می تراود . خرد آینه ای
، جام جم = آینه جم میگردد . به همین علت باربد ، لحن روز بهمن
را ، « آئین جمشید » مینامد . خود واژه « آین و آئین ، به آهن هم
گفته میشود . دین جمشید ، خرد بهمنی است ، آسن خرد است .
دین ، بینش زایشی از خرد خود انسان است ، و بر ضد مفهوم «
دین » در زرتشتیگری و ادیان نوریست . ولی آنها ، این معنارا
تحریف میکنند ، تا نشان دهند که نخستین کار ، تولید ابزار جنگ
بوده است .

نخست آلت جنگ را دست برد در نام جستن به گردان سپرد

چو خفتان و چون درع برگستوان

همه کرد پیدا ، به روشن روان

اولویت عشق و مهر در فرهنگ سیمرغی ، تبدیل به اولویت پیکار
و جنگ با اهریمن در الهیات زرتشتی و میترائیسم میگردد .
تصویر « آینه » در عرفان ، که در اصل ، ریشه در مفهوم «
آسن خرد = خرد آینه = جام جم » داشته است ، و واژه آینه و
آهن و سنگ ، یک واژه بوده اند ، به « سراندیشه پیدایش بینش ،
از بُن آفریننده کیهان در هر انسانی » ، باز میگشته است ، و ربطی
به « بازتاب و انعکاس آینه » که سپس متداول شد ، نداشته است .
ولی در دوره اسلام ، این پیشینه فرهنگی ، فراموش شده بوده

است ، با آنکه تصویر « آینه » ، هنوز در ضمیر مردمان ، ریشه باستانی خود را نگاه داشته بوده است .
همچنین کاوه ، بدین علت آهنگر نامیده میشود ، چون بر بنیاد چنین خریدیست که هرانسانی حق دارد ، برضد آزارنده جانها و خردها برخیزد ، و از آنها سرپیچی کند . آسن خرد ، چنین حقی به انسان و اجتماع میدهد ، که رویاروی آزارندگان جانها و خردها ، سرکشی کنند و آنها را از قدرت بیاندازد . « آسن خرد = جام جم = مینوی خرد » ، از بُن آفریننده کیهانی در هر فردی میجوشد ، و تابع هیچ مرجعیتی و هیچ « دانش مرجع » در اجتماع نیست .

بینش آذر خشی در فرهنگ ایران

« آسن خرد » که بهمن میباشد ، و خریدیست که از بُن آفریننده کیهان میزند ، سنگ است ، و در بندهش ، « ابر و برق » ، هردو ، « سنگ » نامیده میشوند . ابر ، اصل افشانندگی ، و برق ، اصل خنده و آذر فروزست ، و با پیوند این دو پدیده با خرد ، میتوان دریافت که « آسن خرد » ، ویژگیهای افشانندگی ابر ، و برق خندان سازنده را داشته است . آسن خرد ، برقههای خندان نیست که از ابر سیاه و گریان ، زده میشوند .

لات = راد = ارتا = سیمرغ

الله و لات (ال + لات)

لات ولاد ، همان «راد=ارتا» است ارتا ، همان زرخدای «لات» در مگه بوده است سپس تبدیل به «الله» شد

اهورامزدای زرتشتیان ، رویاروی خدای ایرانیان «ارتا» ایستاده بود . از این رو، در متون زرتشتی ، کوشیده میشود که ارتا ، سروری و رادی و خدائی اهورا مزدا را پیش از همه ، بشناسد و بدان اقرار کند. در فرهنگ ایران ، مانند اسلام یا یهودیت یا مسیحیت ، خدایانی که در اجتماع ارج و اعتبار داشتند ، حذف و نفی نمیشدند ، بلکه خدای تازه وارد ، آنها را به برخی از کارهای قدیمشان «می گماشت» ، و یا «همکار خود» در آفرینش بعضی از چیزها میکرد و طبعاً آنها را از اصالت میانداخت. مثلاً در بندهش میآید که اهورامزدا با یاری «آسمان» ، شادی را آفرید . این آسمان ، همان «سیمرغ یا ارتا=سایپته» بود که خدای آسمان و «کارنده بذر شادی» و اصل شادی در هستی بود . حالا همکار اهورامزدا در آفریدن شادی میشود . ولی شادی را که میآفریند ، گوهر شادی در اصل را ندارد ، بلکه فقط دواى مسکن دردهائىست که اهریمن ایجاد میکند . شادی ، فقط مرهم تسکین دهنده درد یست که اهریمن ایجاد میکند . اردیبهشت (ارتا) ، بایستی نخستین کسی باشد که به «خدائی اهورامزدا» اعتراف میکند . این گونه ای آداب فرهنگی ، برای استغفاء دادن از خدائی خود بود . علت هم این بود که ، اهوره مزدا ، و سپس همه الاهان نوری ، نمیتوانند خودشان را بیفشانند و ایثارکنند . «رادی» را به معنای اصلیش ، نمی پذیرند، ولی میخواهند که نزد مردمان به این صفت ، ستوده شوند . از این بعد ، اینگونه صفات و ویژگیها ، معنای «تشبیهی و استعاره ای و تمثیلی و کنایه ای و...» پیدا میکنند ، تا اهورامزدا و یهوه والله ، برغم فقدان آن ویژگی ، بی نصیب از ارج این صفات در میان مردم نشوند .

اینست که محمد هم ، به الاله خود ، همان نام « ارتا » را داد . ارتا یا رته یا راد یا رود ، در همان ایران ، تبدیل به « لاد » و « لات ولوتی » شده بود . « لوتی » که همان « رودی ، ردوکی » باشد به معنای مطرب و خنیاگراست ، هر چند که در برخی نقاط ، لات ولوت ، به اشخاص پست اطلاق میشد . این زنخدا ، زشت و تباهکار و پست ، ساخته میشد . او خدای زایمان بود (آل) ، و خدای قاتل نوزادان شمرده میشد . او ، خدای مهر بود ، ولی اصل تجاوزگری و پرخاشگری (سیمرخ در داستان هفت خوان اسفندیار) ساخته میشد ، و نام خدای مهر از او سلب میشد . او خدای باران بود ، تبدیل به اصل خشکی ، و جنگنده با باران میشد ، و مرغی میشد که پرهایش را زیر ابرها میگسترده تا باران به زمین نبارد . این شیوه «تهمت زنیها و زشت سازیها » ، هنوز نیز در این ادیان نوری ، متداول و مرسومست .

ولی « لاد » ، که همان « راد » و « راتو » و « راته » و « ارته » باشد ، در برهان قاطع ، دارای معانیست که گواه بر اصل آن هستند . لاد، دارنده این معانی هست : 1- اصل هرچیز ، بیخ (= پیخه = بندی) ، 2- بُن دیوار (بُن خانه و طبعا مدنیت) + آبادانی 3-- دیبا (که هر چند پارچه نازک و تنگست ، چون جامه ، نشان عشقست ، و در آغاز از رشته های نای بافته میشده است ، همان واژه دیبا = واژه دیو = خدا هست . و پبله ابریشم که دیبا از آن بافته میشود ، نماد سیمرخ و بهرام ، عشق بنیادی هستی است)

4- خاک (ارض در عربی + Erde در آلمانی + earth در انگلیسی) . 5 - هر گل و شکوفه ای 5- قلعه (حصن و حصار ، که نماد نگهبان جان از گزند و قداست است)

در واژه نامه غیاث اللغات ، « لادنه » ، گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند و به هندی - سن - گویند . « لاتو » که همان « راتو » باشد ، به نردبان از رسن گفته میشود که آویزند . به نردبان « سلم » هم میگویند که « sai+rīma » باشد و همان « سننا » و سیمرخست .

خدایان ایران ، «ردان اشون» نامیده میشدند . چون گوهر این خدایان ، زاینده‌گی و روینده‌گی (خوشه و خرمن) بود ، رد و راد (افشاننده و پاشنده) بودند . شهر مکه نیز ، «بیدر=وای + در=دروای» نامیده میشد ، و نزد عربان ، معنای «خرمن» را داشت ، که بیان افشانندگی است ، و همان واژه «اندروای = در+وای =رام» است . همین اندیشه است که دروازه «ایثار و آذر» باقی مانده است . این فروزه را ، هیچکدام از الاهان نوری نداشتند ، و نمیتوانستند داشته باشند ، ولی میخواستند بدین صفت بطور تشبیهی ، ستوده بشوند ، تا بتوانند جانشین زخدایان بشوند . در مورد خدائی که همه آگاه و همه دان هست (او ، روشنائی مطلق و ثابت و تغییرناپذیر است) ، «دانش و هدایت» ، تابع اصل ایثار و رادی نیست .

در فرهنگ سیمرغی ، خود سیمرغ ، «خرد خود را = چشم خود را» ، هستی خود را ، جان خود را ، میافشاند و هرکسی ، دانه ای از این خوشه خرد ، یا خوشه جان را دارد . هرکسی ، خودش ، سرچشمه اندیشیدن و روشنی و بینش و دانش میشود . ولی در مورد «خدای از همه چیز آگاه» ، که انباردار معلوماتست ، مالک همه دانشهاست ، در دادن نور ، خود را پخش نمیکند . او مالک نور است و مالک ، گونه ای دیگر ، عمل میکنند که «خود افشان» . الله و پدر آسمانی و یهوه ، گوهر نثار کردن و ایثار کردن ندارند ، و امروزه ، در ایران ، اصطلاحات «نثار و ایثار» را در رابطه با «ایمان به الله» بکار میبرند ، و از آن ، سوء استفاده میکنند ، و بکلی «جعل حقیقت و طرد حقیقت و انکار فرهنگ ایران» را میکنند . فرهنگ ایران را در خدمت اسلام ، مسخ میکنند . خود را ، برای غلبه دادن اسلام (یک ایمان) ، قربانی کردن ، در تضاد با سراندیشه نثار و ایثار سیمرغیست ، که خود را میافشاند ، تا همه جانها (بدون در نظر گرفتن آنکه به چه آموزه ای ، ایمان دارند) جشن شادی و عروسی با او بگیرند . نثار و ایثار ، با جشن سازی برای همه جانها (چه موعمن ، چه کافر) کار دارد . الله ، دانش خود را ، فقط با پیمان اطاعت و

تابعیت از خود ، میدهد . هرکسی در اطاعت کردن از آن « دانش و امی » ، مالک موقت آن دانش میشود . بدینسان، بهره ای از حقیقت ، به ملک موقت انسان درمیآید . هر موعمنی ، در خانه بینش ، اجاره نشین است . موعمنان ، اجاره نشینانی در خانه دانش ایمانی هستند که خود را مالک آن بینش، می پندارند .

«حقیقت» ، باید مالکیت پذیر باشد . از این رو ، ایمان به حقیقت ، و کاهش دادن حقیقت، به محتویات یک آموزه ، که انسان میتواند آنرا بیاموزد و حفظ کند و به شکل « میزان و معیار»، بکار برد ، کاسته میشود. « خود » باید ثابت و سفت باشد . ما حقیقت هر چیزی را هنگامی درک میکنیم که مالک آن بشویم، یا برای ما منافع بیاورد، چه منفعت نقدی (سکولاریته *) ، چه نسبی در فردائی که ما به آن ایمان داریم . فقط در غلبه کردن بر چیزها، و در قدرت یافتن بر چیزهاست که ما شادی خود را می یابیم . ما وقتی معتقد و موعمن به آموزه ای هستیم ، آن را « داریم » ، و به کردار ، ملک خود، از آن دفاع میکنیم .

اخلاق ودین ، روند قربانی کردن خود ، و یا عذاب دادن و شکنجه کردن سوانق خود ، میگردد . آنکه خود را قربانی میکند و جان و خرد خود را میآزارد ، همه جانها و خردهارا ، قربانی خواهد کرد و خواهد آزد . این « بُنِ زدار کامگی » است . « اخلاق » ، تبدیل به گذشتن از جهنم ، در این زندگی، در انجام دادن یک یک کارها میگردد . برترین ارزش را، به « گرفتن» و « تثبیت کردن» و « مالکیت پذیر ساختن» ، دادن ، سبب میشود که « خوشیهای گذرا » برای ما ، بسیار تلخ و ناگوارا میشوند ، چون چنین خوشیهای ، کمترین ارزش را دارند . انسان، از چیزی بی ارزش و کم ارزش خوش است !

فرهنگ ایران ، بر این آزمون ، استوار بود که آنچه را نمیتوان گرفت و نمیتوان بدام انداخت و نمیتوان مالک آن شد ، و آنچه « ناگرفته ، از دست ، داده میشود» برترین ارزش را دارد .

به تصادف در حادثه غیر منتظره ای ، ناگاه و بیگاه ، « زیبایی و بینش و نیکی و بزرگی و حقیقت » ، برقی میزند ، و چشم ، در یک

آن کوتاه ، آنرا می بیند ، این آزمون از « زیبائی و بینش و نیکی و بزرگی و حقیقت » ، بُن یا تخمه جهان زیبائی ، و جهان بینش ، و جهان نیکی ، و جهان حقیقت ، و جهان بزرگیست .

حقیقت ، نیکی ، زیبائی ، فطرت انسان ، خدا مکنون و مخفی و پنهان و گنج پوشیده اند ، نا گرفتگی و نا دیدنی (وهومن = هومان = هخامن = ارکه من) اند ، که فقط یکبار ، ناگهانی در زندگی ، در تصادف غیر منتظره ای ، برق میزنند و میدرخشند .

یک برق ز عشق شه ، بر چرخ زند ناگه
آتش فتد اندر مه ، بر هم زند امکانش
چرخيست كز آن چرخ ، چو يك برق بتابد
بر چرخ بر آئيم و زمين را بنورديم

آه از آن رخسار برق انداز خوش عیاره ای
صاعقه است از برق او ، بر جان هر بیچاره ای
از یک شعاع رویت ، چون لامکان ، مکان شد
هم برق تو رساند ، او را به لا مکانی
از برق آن رخسار تو ، وز شعله انوار تو
وز حلم موسی وار تو ، از بحر ، گرد انگیزته
ای بنده بدان که خواجه شرق اینست
از ابر گهربار ازل ، برق اینست
تو هر چه بگوئی ، از قیاسی گوئی
او قصه ز « دیده » میکند ، فرق اینست

اصل حقیقت و زیبائی و نیکی و بزرگی و خدا و آزادی و مهر... به
چهره « آذرخش = آذرگشنسپ = افروزه = شهاب = رخس » ،
ناگهان و بیگاه ، پدیدار ، و هر چند بلافاصله نیز ناپیدا میشود ،
ولی این برق و آذرخش ، تبدیل به یک بُن انقلاب ، در وجود
انسان یا اجتماع میگردد . معنائی که ابوریحان بیرونی به « آتش »
« میدهد ، بیشتر ، تصویر « آتش » را در نخستین فرهنگ ایران ،
بیان میکند ، تا تصویری که سپس دین زرتشتی ، بر اذهان ،
غالب و بدیهی ساخته است . « آتش » در التفهیم ، به معنای «

صاعقه وشهاب « است . همچنین « آتش آسمانی » به معنای « صاعقه وشهاب » است . همچنین « آتشیبار » به معنای صاعقه است . داستان پیدایش آتش در داستان هوشنگ ، در فردوسی هم ، « آتش » ، معنای همان « برق زدن » را دارد . در آثار الباقیه دیده میشود که روز نوزدهم را ، که ارتا فرورد (سیمرغ = هما) باشد سغدیها ، « فروز » و خوارزمیها آن را « روجن » میخوانند که « روشن = روزن » باشد . پس اینکه سیمرغ و بهمن ، « آتش فروز » یا « آتش افروز » ، خوانده میشوند ، به معنای آنست که بهمن و هما ، « هویت یا گوهر برق زنی و آذرخشی و رخششی و درخششی » دارند .

او هست از صورت بری ، کارش همه ، صورتگری
 ای دل ، ز صورت نگذری ، زیرانه ئی ، یکتوی او
 در چنین آزمون مایه ای و بنیادبست که انسان و اجتماع ، از نو زاده میشود . این یک تلنگریا آذرخش یا آتش زنه (اوسانه = افسانه) یا افروزه است که جهان وانسان و اجتماع را از نو، زنده میکند . این همان « پری » هست که سیمرغ ، در داستان منطق الطیر عطار، در چین انداخته است . در تبری ، به آذرخش و برق آسمان و شعله آتش ، « البه پر = پر ال به = albe-par » هم ، که به معنای « پرسیمرغ » است، میگویند . پر، به معنای « یک پرتو روشنی » نیز هست . به عبارت دیگر ، این برقیست که سیمرغ ، در افق بسیار دور زده است . همچنین در تبری، به برق آسمان ، « البه سو » گفته میشود . سوسو ، برق زدن است . البه سو، برق لحظه ای است . « سو » ، روشنی بریده بریده است . از این روبه چشمک زدن ، سوسو بزوئن گفته میشود . سیمرغ ، با برق، نگاه مینگرد (با یک نظر) . زیباییش ، گوهرش ، می رخشد یا برق میزند ، و چشم آذرخش بین انسان ، میتواند آن زیبایی و حقیقت و بُن هستی را دریک « آن » ببیند . حقیقت ، نیکی ، بزرگی ، فطرت و بُن انسان ، خدا ، پدیده ای مکنون و مخفی و « گنج نهفته و سر » هستند، که فقط ، یکباره ناگهانی در زندگی ، در تصادف غیر منتظره ای ، برق میزند .

انسان ، در یک تکان ناگهانی در رویدادی غیرمنتظره ، « خود » را می‌شناسد ، که سالهای دراز از عمر ، ندیده بوده است ، نادیده گرفته بوده است ، یا آن را با چشم دیگران ، دیده بوده است . همه واقعیات روزمره ، درست این زیبایی و حقیقت و بُن هستی را میپوشانند ، دفن میکنند . « انقلاب خرد و روان انسان یا اجتماع » ، بستگی به همین « آفات بینش برقگونه » دارد . لحظه ای ، ناگهانی و بیگانه ، زیبایی ، آزادی ، خدا ، حقیقت ، بزرگی ، نیکی ، فطرت انسان ، دراصلتش ، برق میزند ، وبا یک آذرخش ، خرمن هستی ، تبدیل به حریق میشود .

شدیم جمله فریدون ، چو تاج او « دیدیم »

شدیم جمله منجم ، چو آن ستاره رسید

یک پری که در منطق الطیر عطار ، سیمرغ ، در آغاز درچین ، میاندازد ، یا یک پری که سیمرغ به زال ، در فرود آوردنش به زمین ، میدهد ، یک برقیست که میدرخشد ، یا یک شعله ایست که آتش را در وجود انسان ، برمیافروزد . همچنین در تبری ، به برق ناگهانی ، « سن جل » گفته میشود ، که به معنای « تکه های بریده شده از سیمرغ » است . برق یا درخش یا آذرخش ، نوریست یا شعله ایست ، که تبدیل به یک بُن ، و یا « تخم آتش و تخم فروغ = اخگر » میگردد ، که نا پیدا و ناگرفتی میشود . این روشنی ناگهانی ، « یک تخمه » میشود که « خوشه همه روشنیها » در آن پوشیده است ، و از آن خواهد روئید .

موسی « جانم » به کُه طور رفت

آمد ، هنگام ملاقات من

طور ، ندا کرد که : آن خسته کیست ؟

کامد سرمست به میقات من

این نفس روش چون برق چیست ؟

پُر شده تا سقف سماوات من

خود واژه « درخش » که « در + رخش » باشد ، به معنای « تخم برق » است . همچنین « آذرخش » ، مرکب از « آذر + رخش » است که به معنای « زهدان برق = زرخدای برق بینش » است ،

چون « آذر» در هزوارش ، هم به معنای « زهدان ،» و هم به معنای « زن آموزگار» است . برق یا روشنی ناگهانی ، در یک تخم یا در یک زهدان ، نادیدنی و ناگرفتنی میشود . در پهلوی به « برق » ، « ویر» گفته میشود . این که گفته میشود ، گنج در ویرانه است ، یا اینکه در مرزبان نامه ، گنج بینش را ماری جوانمرد ، در ویرانه دارد ، پس ویرانه (ویر + یانه) میتواند ، به معنای « خانه برق زدن و آذرخش » باشد.

این همان اندیشه « بهمن نا دیدنی و ناگرفتنی » است ، که تبدیل به « هما » میشود ، که دیدنی ، ولی ناگرفتنی است . درحین دیده شدن ، نا گرفته میماند (= دانش ثابت و سفت، نمیشود) . « بهمن » ، که ناگرفتنی و نادیدنی است ، در « هما » ، دیدنی ، ولی « ناگرفتنی» میشود . آنچه « در دیده شدن » ، همیشه از « گرفته شدن و تثبیت شدن و سفت ساخته شدن » ، میگریزد . به عبارتی دیگر ، بهمن یا بُن آفریننده هستی در هر جانی ، برای پیدایش خود ، میافروزد ، میدرخشد ، « برق میزند » . « آسن خرد » ، در اندیشیدن ، برق میزند . آسن خرد ، بینشی برقگونه میشود که نمیتوان آنرا سفت کرد و تعریف کرد . این آزمون بنیادی در فرهنگ ایران ، در اندیشه های گوناگون بیان میشد . تجربه واقعی روشنی (= بینش حقیقت) ، در « برق زدن ابر» است .

در خود داستان هوشنگ (=هائوشیان ، همان بهمن است) دیده میشود که « پیدایش روشنی در جهان» ، در این داستان ، پیآیند همان « برقی است که از زدن یک سنگ به سنگ دیگر» پدیدار میشود . جشن سده ، در ماه بهمن است ، و بهمن ، آذر فروز میباشد (برهان قاطع) ، و « سده » ، نام درخت نارون نیز هست ، که یکی از نامهای گوناگون سیمرغ ، « سننا » ، « سیرنگ » ، « سیمر » ، « سابیته » ، « سپنتا » است ، که بیان « سه تایی یکتا » است . درخت نارون (نار + ون ، نار ، به معنای زن است . ون ، درختی بود که سیمرغ فرازش می نشست) بنامهای 1- دیو دار (درخت خدا) 2- سده 3- شجرة البق که درخت بغ ، یا درخت خدا باشد) و 4- در تبری « ازار درخت » نامیده میشود و

5- بوقیصا نامیده میشود که « بوق + گیس » باشد. هم بوق، نای است ، و هم گیس (درختی) به معنای « نای » است . بوقیصا به معنای « نای بزرگ = کرنا » است ، این درخت ، 6- سایه خوش نیز نامیده میشود . این برابریها نشان میدهند که « سده » ، هیچ ربطی به عدد « صد 100 » ندارد .

« سده » یکی از نامهای سیمرغ ، یا هما یا خرّم (یا برجیس = برگ + گیس) بوده است . جشن سده ، جشن عروسی « آدرخش = برق = سیمرغ » ، با « زمین (آرمئی = زرخدا زمین) بوده است . سیمرغ را در متون زرتشتی پهلوی ، دوپاره میکنند . یک پاره را « امرو » مینامند، و یک پاره را « چمرو camru » . چمرو ، مرغیست که تخمهای درخت (واس تخمک ون) را ، در سراسر روی زمین میپراکند و میپاشد . این واژه در عربی ، « جمره » شده است . جمره ، هم به معنای « اخگر آتش ، خدرک آتش » و هم به معنای « یک سنگریزه » هست . سیمرغ ، خودش ، تبدیل به برق یا آدرخش (زهدان برق) و یا درخش (تخم برق) میشود ، و به زرخدای زمین (به آنچه درگیتی ، تن، یا زهدان دارد = همه اجسام) یک تلنگر میزند . برق ، سنگ هم نامیده میشود ، و کار تلنگر و تلنگ ، انگیختن است .

باز سر ماه شد ، نو بت دیوانگی است
آه که سودی نداشت ، دانش بسیار من
بار دگر ، فتنه زاد ، جمره دیگر ، فتاد
خواب مرا بست باز ، دلبر بیدار من
خیز ، دگر بار خیز خیز که شد رستخیز
ما یه صد رستخیز ، شور دگر ، یار من

یک برق بینش ، سراپای انبوه دانش را میسوزاند و از سود میاندازد . « درخش = در + رخش » و « آدرخش = آذر + رخش » ، بُنیست و تخمیست که ، آتش و روشنائی از آن روئیده میشود . « در » ، به معنای تخم است ، و « آذر » و « آگر » ، به معنای زهدان است . در این داستان در شاهنامه ، اندیشه سیمرغی ، بکلی صد

و هشتاد درجه گردانیده شده ، و به روایت زرتشتی درآورده شده است . در فرهنگ سیمرغی ، « سنگ ، سنگام ، سنگار ، آسن ، سنگم » ، معنای اتصال و امتزاج و پیوند دوشخص یا دو اصل را داشته اند . در اتصال و یوغ و جفت شدن دو اصل ، یا در «عشق نخستین» ، در اثر تلنگر آتش زنه به آتش گیره ، روشنی و فروغ ، پدیدار میشود . الهیات زرتشتی که افروختن یا پیدایش را ، به خواست اهورامزدا و همه آگاهی و پیشدانی اش برمیگرداند ، این « عشق نخستین ، و «سنگ ، به معنای اتصال و پیوند دو بُن» را که همان « بیما = همزاد» درگاتا باشد ، نمی پذیرد ، و درست آنرا (سنگ = بیما = یوغ = مار = گواز...) را به دو اصل متضاد که باهم از همان بُن درپیکارند ، میکاهد . اینست که «سنگ» که معنای «عشق و پیوند دو اصل» را دارد ، دوسنگ میگردند، و از تصادم این دوسنگ ، از تضاد این دوسنگ در پیکار، فروغ و روشنی ، پیدایش می یابد.

به عبارت دیگر، روشنی ، تیغ برنده و جدا سازنده است . درست ، روشنی ، در فرهنگ سیمرغی ، « پیدایش» ، از « آمیزش و پیوند یابی آب و تخم» بودند . جشن سده هم ، جشن فرود آمدن هما یا سیمرغ به شکل اخگرها و برق آسمانی (که جمره نیز نامیده میشد) و زناشوئی او و عروسی او با زمین ، با ریشه درختان در زیر زمین ، با چشمه ها در تاریکی ها بود ، و از این تخم آتش (برق) که در زهدان زمین کاشته میشد ، پنجاه روز بعد (هفت هفته = 49 روز) ، انقلاب بهاری روی میداد ، و جهان از پیدایش تازه ، روشن میشد . و ایرانیان سراسر این پنجاه روز ، یا هفت هفته را پی در پی ، جشن می گرفتند . جشن سده ، از دهم بهمن ، آغاز میشد و تا نوروز ادامه پیدا میکرد .

زرتشتیان ، برضد چنین اندیشه آفرینشی بودند . خواه ناخواه ، جشن «سده» امروزه ، که در پژوهشهای بیش از حد علمی! با واژه « صد» پیوند داده ، و طبعاً به کلی، بی معنا و بی ارزش ساخته میشود ، و فرهنگ ایران ، بنام روش علمی و پژوهشهای علمی ، به یک مشت سطحیات خنده آور و کودکانه ، کاسته

میگردد . این فرود آمدن برق (= که سنگ هم نامیده میشد) ، معانی فراوانی درگستره بینش و دین و سیاست (جهان آرائی) داشت . اینست که روایت شاهنامه از جشن سده ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، شکل گرفته ، و وارونه اندیشه اصلی فرهنگ سیمرغیست .

برآمد به سنگ گران ، سنگ خرد
همان و همین سنگ ، بشکست خورد
فروغی پدید آمد از هردو سنگ
دل سنگ گشت ، از فروغ ، آذرنگ

واژه ، فروغ ، سبکشده « افروغ ، افروختن » است که در اوستا ، شکل « ایوی + رائوچیا raocaya » را داشته است .

« ایوی » ، هنوز در کردی ، به شکلهای هه وی ، هه وه ، هه فی ، هه یوی ، هه یف ، موجود است و به معنای « ماه » است . پس افروختن و فروغ ، در اصل به معنای « روشنی ماه » است .

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه ، قبله نهاد
بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید باید اگر بخردی

در بندهش (بخش نهم ، پاره 140) دیده میشود که ابر و برق ، هر دو « سنگ » خوانده میشوند . این « یوغ یا جفت جدانشدنی - ابر و برق ، یا باران و روشنی » ، به همین علت ، سنگ خوانده میشوند ، چون سنگ ، معنای « یوغ و جفت = جایگاه اتصال و آمیزش » را دارد .

در بندهش (بخش نهم ، پاره 140) میآید که « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است که با تابش اندروای ، بدان آئین گرم شده است ، با آب باز بارد ... آن آتش که افتد که همه مردم ، برق خوانند نیز سنگ است . از دریا با آب فراز به اندروای شود ... » ابر و برق ، باهم سنگ (یوغ = جفت) هستند ، یا به عبارت دیگر ، پیکریابی « عشق و مهر و آمیزش » هستند .

لیک آن خنده چو برق اوراست که گوید چو ابر
ابر اگر گریان نباشد ، برق از او نبود جهان

فصلیست چو وصل دوست ، فرخنده شده
از مردن تن ، چراغ دل ، زنده شده
از خنده برق ، ابر ، درگریه شده
وزگریه ابر ، باغ ، درخنده شده

در گویش « دوانی » ، به رنگین کمان ، یا کمان بهمن ، سنگ زری گفته میشود . چون « رخس » که هم نام رنگین کمان هست و هم به برق گفته میشود ، به معنای « آمیختگی رنگ سرخ و سفید + آمیختگی سیاه و بور » است . « رخس » ، مانند واژه های « سنگ و یوغ و سیم و پرو ابلق و پلنگی » بیان « بُن آمیختگی تاریکی و روشنایی باهم » ، « بن آمیختگی مادینگی و نرینگی » ، یا به سخن دیگر ، « بُن آفرینندگی و اصالت ، و خود زائی ، و از خود روشن شدگی ، و از خود ، بیناشدگی » بود .

به همین علت معنای دیگر « رخس » ، ابتدا کردن است . با رخس بهار (با باد و ابر بهار = با برق و رعد بهار ، با آتش و آب بهار » ، آفرینش آغاز میشود . چنین ویژگی را اسب رستم (رخس) نیز دارد
همی رخس خوانیم ، و بور ابرش است

به خوبی چو « آب » و به رنگ ، « آتش » است
اینکه در شاهنامه « هوشنگ ، با برق زدن از تصادم اتفاقی دو سنگ ، که در واقع -- ابر و آذر رخس باهم -- باشند » به برق و فروغ دست می یابد ، ریشه در اندیشه بسیار ژرفی دارد .

« بهمن یا مینوی در مینو ، یا تخم درون تخم ، یا جنین و نطفه درون زهدان » ، دژ نیست « نادیدنی و ناگرفتنی » . و هیچکسی نمیتواند به آن ، با تهاجم و پرخاشگری و زورری و جهاد و غلبه خواهی ، راه یابد . بلکه راه ورود به « دژ بهمن » ، با « بینش آذر خشی یا برقی » ممکن است . با چنین بینش آذر خشی و برقیست ، که میتوان به بُن خود ، و بن جهان هستی و خدایان و بُن حقیقت ، پی برد ، که نادیدنی و ناگرفتنی (تملک ناپذیر) هستند .

« بینشی » که به « سر نادیدنی و ناگرفتنی » ، فقط در یک آن ، یک پرتو میاندازد ، چنین بینشی است که بهمن یا بُن بن آفرینش

را میتواند دریابد . و درست داشتن چنین بینشی است که حقانیت به حکومت گری در ایران میدهد . مروج آموزه زرتشت بودن ، یا مروج شریعت اسلام بودن ، حقانیت به حکومت کردن در ایران نمیدهد . بلکه راه یافتن ، بدون غلبه خواهی و قدرت طلبی و تجاوزطلبی ، به « بُن و فطرت انسانها وجانها » که دژهای بهمن و هماست ، ایجاد حقانیت به حکومت میکند . سایه هما ، بر تارک سر چنین کسی افتاده است .

دست یافتن به خودِ بینش در بُن آفرندگی و بُن جهان (به بهمن و هما) یا به حقیقت ، باید بری و تهی از زور و خشم و قهر و تهدید و حيله و مکر و « فکر بُردن ، و بدام انداختن ، و گرفتن و قدرت یافتن » باشد . این سراندیشه در داستان « دُخمه سیامک » که چیزی جز همان « دژ بهمن » نیست ، آمده است (گرشاسپ نامه اسدی توسی) . گرشاسپ ، حصارى در کوهسار می بیند و از ملاح می پرسد که این حصن یا قلعه و حصار چیست ؟

ز ملاح گرشاسپ پرسید و گفت

که این حصن را چیست اندر نهفت ؟

چنین گفت کاین حصتن ، جائى نکوست

ستودان فرخ سیامک در اوست

«سیامک» همان سیمرغ است . در پایان این کتاب ، کل این داستان تفسیر میگردد، و اینجا فقط نشان داده میشود که بینش بهمنی ، فقط از شیوه ای بدست میآید که تهی از زورورزی و تهدید و غلبه خواهی و حيله و ربودن باشد .

بُنش بر زپولاد ارزیر پوش

(ارزیر ، فلزیست که اینهمانی با مشتری با سیمرغ یا خرّم دارد)

بر آورده دیوارش از « هفت جوش »

بُن سیمرغ ، هفت خدایند

سپه گردش اندر به گشتن شتافت

بجُستند چندی درش ، کس نیافت

چنین گفت ملاح پیش مهان

که ناید در این را پدید ، از نهان

در این حصن وقلعه باز نمیشود ، مگر همه ، جامه رزمشان را
دور بیندازند و از اندیشه های ستیزندگی و غلبه جوئی ، تهی شوند .
مگر جامه یکسر پرستنده وار بپوشید و نالید بر کردگار
گوان ، جامه رزم ، بنداختند نیایش کنان ، دست بفراختند
هم آنگه شد از باره ، مردی پدید

کز و خوبتر آدمی کس ندید

چنان بُد که چشمش سه بُد ، هر سه ، باز

دو از زیر ابر ، و یکی از فراز

فسونی به آواز ، خواندن گرفت ز دلها ، تف غم نشانند گرفت
حصار از خروشش ، پر آواز شد ز دیوار هرسو ، دری باز باشد
پس از آنکه همه جامه های رزم را دور انداختند ، و اندیشه های
غلبه خواهی و زور ورزی و کاربرد حيله را از خود بیکسو نهادند
، آنگاه ، مردی از باره ، پدیدار شد ، که در زیبایی بی نظیر بود ،
و این مرد زیبا ، سه چشمه بود ، ولی دوتا از چشمهایش ، زیر
ابر بودند ، که میشد آنها را دید ، و یک چشم ، فراز ابرها داشت ،
که نمیشد آنرا دید .

این انسان ، که کمال زیبایی را داشت ، آوازی افسونگر خواند که
همه را شاد و بیغم ساخت ، و همه درها ، در دیوارهای دژ ،
یکباره گشوده شدند . این سه چشمه بودن که به خدای هند شیوا نیز
نسبت داده میشود ، همان سه پا ، سه انگشت ، سه تخمه ، سه
شاخه ، سه مرغ ، سه نای ، سه سرو ، سه تیغته ، سه پنتا ، سه
پپته نشان گوهرین جهانست ، که دوتا از آنها پیدا و دیدنی ،
زیر ابر میشود (هما) ، و یکی از آنها ، ناپیدا و فراز ابر (نا دیدنی
و ناگرفتی = بهمن) است . هندیها ، « شیوا » را دارای سه
چشم (Tri-locana) میدانستند ، که یکی از آنها در پیشانی او
قرار داشت . به سخنی دیگر ، بهمن ، با دو چشم همیشه باز ،
جهان را می بیند ، و با یک چشم که زیر ابر و پوشیده از همه
است ، خود را می بیند .

ای قمر (= مزدا) زیر میغ (اهوره = ابر) خویش ندیدی ، دریغ

چند چو سایه دوی ، در پی این دیگران

چشم سوّم، برای دیدن خود و سرّ نادیدنی و ناگرفتنی در تاریکی، یا دیدن « گنج نهفته در خود = جان جان » است. خرد بهمنی، با دو چشم بازو آشکارش جهان و با چشم باز و ناپیدایش، چشم خود، بینش خود را می بیند. از این رو به روز « دین به آذر »، « دین پژوه = بینشی که خودش را میپژوهد » گفته میشود.

نا دیده گرفتن این جهان را مر دیده خویش را ، بدیدن

زان سوی نظر، نظاره کردن در کوچه سینه ها دویدن

عطار، داستانی میآورد که در جام جم، همه چیز را میتوان دید، جز جام جم را. ولی برعکس این داستان او، درست در جام جم، خود جام جم را هم میتوان دید، و این همان چشم سوّم بهمن است. سه چشمه بودن، گوهر بینش بهمنی هراسناکیست، که همانسان که برونسورا می بیند، درونسورا هم می بیند. در هر نگاه به برون، چشم درون هم، هر چند ناپیدا هست، ولی با چشم برونسو می بیند، و در هر نگاه به درون هم، چشم برون بین، درون را می بیند. جهان درون و برون، از هم بریده نیستند. از هم بریدن این دو چشم برون بین، از چشم درون بین، به همان پدیده « عقل » میانجامد، که تاریکی و روشنی را، بکلی از هم می برد، و دیگر، « تاریکی به روشنی »، آبستن نیست (برق در ابر)، و در « تخم روشن، بُن نو آفرین تاریک » نیست.

در این فرهنگ، « توحید » در تاریکی شب است که دیده نمیشود. « توحید »، نشان تاریکیست. هر چیز که روشن شد، « شرک و تعدد » میشود. اینست که بُن آفریننده روشنی که پیداشد، بینشهای متعدد میگردد. بُن واحد هستی که روشن شد، خدایان متعدد میگردد. این اندیشه است که مولوی در شعرش باز میتابد:

بگیر « لیلی شب » را، کنار ای مجنون

شبست، خلوت توحید و، روز، شرک و عدد

با این « چشم سوّم » است، همه « واسطه ها » را که در اثر « بریده شدن و گسستن و جدا شدن و تعدد و کثرت » بوجود آمده اند را منتفی میسازد. تا این « چشم سوّم » نباشد، انسان، خود را همیشه از « دیدگاه دیگران » می بیند. ما تا با دو چشم متعدد خود

می نگریم ، همیشه ، خود را از « دید دیگری » میشناسیم . ما آن هویتی را داریم که دیگران ، مشخص ساخته اند . اینست که فوق العاده به « دید دیگران از خود » اهمیت می‌دهیم . ولی با چشم سوم است که ما خود را با چشم خودمان میشناسیم

صبحدمی همچو صبح ، پرده ظلمت درید
نیمشبی ، ناگهان ، صبح قیامت دمید
واسطه هارا بُرید ، دید به خود ، خویش را
آنچه زبانی نگفت ، بی سروکوشی ، شنید

در آغاز این داستان دخمه سیامک درگرشاسپ نامه ، به خوبی دیده میشود که نخستین پیدایش بهمن، و همزمان با آن ، گشوده شدن همه درهای حصن یا قلعه ای که هیچکس نمیتواند با قهر و قدرت آنرا بگشاید، قرین با پیدایش زیبایی و بینائی (سه چشمه بودن ، که هم زمین و هم آسمان ، هم درون و هم بیرون را باهم می بیند) است . باز شدن درهای ناپیدای بُن هستی ، با پدیدار شدن رخ زیبائی، و با باز شدن سه چشم بینا باهمست . این اندیشه جفت بودن « بینش و زیبائی » ، یا اندیشه اینکه « چشم ، برای دیدن زیبائیت » در عرفان میماند . بُن آفریننده هستی ، در زیبائی و در بینش ، پیکر می یابد .

« هوشنگ آذرفروز » که در شاهنامه ، با زدن سنگ به سنگ ، آذرمیافروزد ، همان بهمن است . در برهان قاطع ، زیر واژه « آذرفروز = آذرفروز » ، دیده میشود که « آذرفروز » ، به « بهمن » و به عنقا (= هما = سیمرغ) اطلاق میشده است .

فقط چنین بینشی در فرهنگ سیمرغی ، حقانیت به حکومت کردن در ایران میداده است . ترویج آموزه زرتشت در دوره ساسانیان ، کاملاً برضد « فرهنگ سیاسی و بینش بهمنی » بود . سپس حکومت‌های اسلامی در ایران ، همه برپایه « حقانیت یافتن به حکومت برای ترویج اسلام ، که مشروعیت نامیده میشود » ، بنیاد نهاده شدند ، که برضد بینش بهمنی و فرهنگ ایرانند . در فرهنگ ایران ، حکومت، نباید مشروعیت دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی داشته باشد . در فرهنگ ایران، کسیکه « بینش

بهمنی ، یا بینشِ جام جمی یا جمشیدی « ندارد ، حق به حکومت کردن ندارد ، و غاصب حکومت میباشد ، و ملت ، حق به سرپیچی از احکام او دارد . انسان حق دارد ، برضد همه حکومت‌های مذهبی و ایدئولوژیکی برخیزد . همه حکومت‌های مذهبی و ایدئولوژیکی ، بدون استثناء ، غاصب هستند .

به همین علت ، اندیشه « غاصب بودن همه حکومتها در ایران » که « بینش بهمنی » ندارند ، عبارت بندی مذهبی ، در تشیع پیدا کرد . کسی در ایران حقانیت به حکومت کردن دارد که « بینش آنرختی به هنگام » داشته باشد ، و این برضد اندیشه « ارثی بودن حکومت » ، و برضد « مذهبی و ایدئولوژیکی بودن حکومت » است . این « فلسفه حقانیت یافتن به حکومت » ، در داستان برگزیدن کیخسرو به شاهی در ایران در شاهنامه ، بیان شده و باقی مانده است .

« بینش آنرختی » ، تنها موضوع محدود به چهارچوبه بینش در عرفان و تصوف نیست ، بلکه محور فرهنگ سیاسی و اجتماعی نیز هست . اساسا ، پدیده « نیکی ، هم در اخلاق و هم در سیاست » ، استوار بر مفهوم « هنگام » است .

کاوس برای انتخاب میان فریبرز و کیخسرو به شاهی ، آندو را جدا جدا به « دژ بهمین » میفرستد . هرکدام از آنها که بتوانند به این دژ بهمین (بُن نادیدنی و ناگرفتنی انسانها) راه یابند و آنرا بگشایند ، حق به شاهی در ایران دارد . کیخسرو ، فرزند دختر افراسیاب ترک یا تورانی ، و سیاوش ایرانی بود . دربر گزیدن شاه برای حکومت در ایران ، تُرک بودن (بیگانه و خارجی بودن) و فارس بودن فرد ، مطرح نبود ، بلکه « بینش بهمنی » او مطرح بود . اندیشه بنیادی این بود که آیا او ، میتواند خود ، راهی بی کاربرد زور و پرخاشگری ، و بی غلبه جوئی ، و بی خشم و بیم انگیزی ، به بُن روان و ضمیرِ انسانها بیابد ، و آنها را بدون تهدید و قهر و زور ، بگشاید ؟ به عبارت دیگر ، بینشی که جان و خرد هیچکس را نمی آزارد ، و برای حکومترانی ، دست به قهر و پرخاشگری و تهاجم و تهدید نمیزند ، و خرد و جان همه را یکسان میپرورد

و امکان « راست بودن در خودگشائی » به آنها میدهد . هر چند این داستان ، چهره پهلوانی و حماسی در شاهنامه به خود گرفته است و دژ ، (در اثر نفوذ اندیشه زرتشتیگری) جایگاه کفار و بت پرستان میگردد ، ولی رد پای اصل اندیشه را ، بر غم این تغییر شکل ، بخوبی نگاهداشته است . فریبرز که فرزند کاوس است با توس می رود ، و به دژ بهمن راه نمی یابد . ولی کیخسرو با گویو ، به دژ بهمن میرسد ، و نامه ای نوشته ، و در دیوار دژ می نهد ، و با نهادن این نامه ، در دیوار دژ :

شد آن نامه نامور ، نا پدید فروش آمد و خاک دژ بردمید
تو گفتی که رع دست و باد بهار فروش آمد از دشت و از کوهسار

جهان گشت ، چون روی زنگی سیاه

نه خورشید پیدا ، نه پروین و ماه

تو گفتی بر آمد یکی تیره ابر

هو اشد بکردار گام هژبر ..

بر آمد یکی میغ و بارش تگرگ

تگرگی که بارد ز الماس مرگ ...

از آن پس یکی روشنی بر دمید

شد آن تیرگی ، سربسر نا پدید

بر آمد یکی باد با آفرین هوا گشت خندان و روی زمین

در دژ ، پدید آمد آن جایگاه

درست همانجا که برق ، میدرخشد ویا « روشنی بر میدمد » ،

در دژ ، پدیدار و بخودی خود ، گشوده میشود .

فرود آمد آن گُرد لشگر پناه ...

بدانجا که « آن روشنی بردمید »

سر « یاره تیر » ، شد نا پدید

بفرمود خسرو ، بدان جایگاه یکی گنبدی سربه ابر سیاه

در ازا و پهنای او ده کمند به گرد اندرش ، طاقهای بلند

ز بیرون ، چو نیم از تک تازی اسب

بر آورد و بنهاد « آذر گُشسب »

کیخسرو ، در آنجا یگانه که برق میزند، و « یک روشنی برمیدم
« ، آتشکده « آذر گشنسپ » را که « آتشکده آذرخش » باشد ،
بنیاد میگذارد . در واقع نیایشگاه آذرگشنسپ ، ویر + یانه (=
ویرانه = خانه برق و آذرخش » بود . در شوشتری هم به برق ،
ویر گفته میشود . از اینرو نیز هست که در پهلوی « ویریه virih »
به معنای « خردمندی و هشیاری » است . خردمند کسی است که
« آذرخش یا رعد و برق بینش » را میگیرد

ایزد بانوی ایران = سیمرغ = صنم = سَلَم
ایزد بانوی ایران = بُت = گُلچهره = فرَخ
ایزد بانوی ایران = خدای مهر = سَننا = سین